گفتار پنجم بخشِ دوم

تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنیِ پرمایهٔ خاورمیانه‌ییْ تمدن نوینی را پایه نهادند که از جهات بسیاری با تمدنهای پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومت‌گران میان‌رودان و مصر را به‌خدمت ادارهٔ کشور درآوردند تا جهانی بسازند عاری از اختلافات قومی و جنگهای نابودگر که جز برباد دادن دست‌آوردهای تمدنی انسانها نتیجه‌ئی درپی نداشت.

با شکل‌گیریِ تمدن ایرانی سلطنت از آسمان به زیر کشیده شد، نمایندگان خداهای جنگ‌افروز و ویران‌گر از عرش خدایی به زیر کشیده شدند، معبد (گنبدهای مقدسان) که برای هزاران سال شیرهٔ کار و تلاش انسانها را می‌مکید و انسان را بَردهٔ متولیان خویش می‌خواست نقش برده‌پروریش را از دست داد، و سلطنت با هدف رشد معرفت انسانی و پرورش اذهان صلح‌دوست و مداراگر در خدمت انسان‌سازی و جهان‌سازی قرار گرفت. خدایان خشم‌آور و جهان‌سوز و جَبّار و قَهّار و مَکّار و متکبرِ حامیِ پیشینهٔ سلطنتهای خاورمیانه‌یی که به‌جز بندگان خودشان با همهٔ مردم جهان در کینه و دشمنی و خواهان نابودیِ آنها بودند جایشان نزد هرکدام از این اقوام را به‌خدائی دادند که آفرینندهٔ خردِ انسانی و آفرینندهٔ شادی برای انسان و برقرارکننده و دوست‌دارندهٔ امنیت و آرامش و صلح بود و همهٔ انسانها ـ با هر دین و عقیده‌ئی که بودند ـ را به یک‌سان دوست می‌داشت، زیرا همه را خودش آفریده بود. این شعاری بود که داریوش بزرگ همواره تکرار می‌کرد و بر بلندای صخره‌ها و در کنارِ نگاره‌ها نقش می‌کرد تا درس خردورزی و شادزیستی به‌انسانها بدهد. شادزیستی نیز جز با ایجادِ آرامش و امنیتِ سراسری و پایان گرفتن جنگها و درگیریهائی که لشکرهای جهادگرِ خدایانِ خودخواهِ کینه‌توزِ بی‌ترحم و بی‌گذشتِ پیشینهٔ خاورمیانه به راه می‌افکندند امکان نداشت.

با شکل‌گیری تمدن ایرانی، شاهْ دیگر همچون شاهان دیرینهٔ میان‌رودان و مصر مدعیِ نبوت و عِصمَت و تقدسِ فرابشری نبود. او تقدس خویش را از راه خدمت‌گزاری به‌بشریت به‌دست می‌آورد نه از آسمان.

اگر در تئوریِ سیاسیِ مصر و کَلده (بابل) و آشور شاه نمایندهٔ گزیدهٔ خدا و موردِ

خطابِ همیشگیِ خدا یا ذات خدا (روحِ خدا) شمرده می‌شد، در تمدن ایرانِ هخامنشیْ شاه انسانِ توان‌مندِ برجسته‌ئی بود که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش و ثبات در جهان ضرورت داشت و نزد وجدانِ خودش مکلف بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و به‌خاطر همین تکلیفی که شاه برای خودش در نظر گرفته بود چنین پنداشته می‌شد که مورد حمایت خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفهٔ انسانی به‌او توفیق داده است که پادشاه شود؛ و این چیزی است که ما در نوشته‌های داریوش بزرگ و خشیارشا می‌خوانیم.

سنتی که کوروش و داریوش نهادند تا پایان دوران شاهنشاهی استمرار یافت، سپس در دورانِ پارتی و ساسانی به‌همین گونه استمرارش را ادامه داد.

در میان همهٔ شاهان جهانِ باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صِرفًا بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچ‌گونه تقدسِ موهومِ فراگیتایی (ماورای طبیعی) و فرابشری و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستادهٔ خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده یا فرستاد هٔخدا یا روحِ خدای آسمانی است. مُنتَهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورَمَزدا به‌آنها داده و مورد حمایت و عنایت اهورَمَزدا استند. اگر در جائی -در زمان ساسانی- برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون فرعونانِ مصر یا پیامبرشاهانِ میان‌رودان یا اسکندر و دیگر مقدونیان و رومیان بوده باشند. «خدایگان» در فرهنگ ایرانی مترادف با «شاه بود» نه چیز دیگر. امروز هم وقتی ما می‌گوئیم فلانی «کدخدا» یا «دِه‌خدا» است منظورمان آن نیست که او معبود خانه یا معبودِ دِه است، بل‌که «خدا» در اینجا به‌معنای سرپرست و «وَلی» است. همچنین است «شهرخدا» و «خدایگان» و امثال آنها. شاهان ایران هرجا لقبی اینچنین (یعنی خدایگان) به‌خود داده‌اند منظورشان آن بود که سرپرست انسانها استند، نه آن‌که بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند. خدا در زبانِ ایرانِ پیش از اسلام یک معنا بیشتر نداشته و آنها همانا «حاکم» و «سلطان» و «سرورِ مردمان» بوده و هیچ تقدسی در این واژه نهفته نبوده است. آن ذاتِ مقدسی که ما اکنون خدا می‌نامیم در زبانِ ایرانی «بَغ» نامیده می‌شد نه خدا. تنها در دورانِ اسلامی بود که واژهٔ «خدا» مفهومِ نوینی گرفت و به‌همان معنائی که می‌شناسیم و به‌کار می‌بریم در زبانِ ایرانی به‌کار رفت.

«خدا» در فرهنگِ ایرانیانِ پیش از دورانِ اسلامیْ انسانی بود که بر دیگران حکم می‌راند، قانون وضع و اجرا می‌کرد، جامعه را اداره می‌کرد، و مردم به‌خاطر مصالح جامعه در فرمانش بودند. در جریانِ فتوحاتِ اسلامی، ایرانیان برای الله که خدای عرب بود صفتِ «خدا» را به‌کار بردند. ایرانیان وقتی نام الله را نخستین‌بار به توسط مترجم از زبان عرب شنیدند، و دانستند که الله در مکه خانه دارد و مردم به زیارتِ خانه‌اش می‌روند و نیرومند است و کتاب برای محمد فرستاده و قانون وضع کرده است و فرمان می‌رانَد و امر و نهی می‌کند و خشنود می‌شود و خشم می‌گیرد و شکنجه می‌کند و پاداش و کیفر می‌دهد و لشکر به اطراف و اکناف می‌فرستد تا برایش جهان‌گیری کنند و عربها سپاهیان او استند و او در جنگها همراهشان است و یاوری شان‌می‌دهد و پیروز شان‌می‌کند و به‌آنها پاداش می‌دهد، الله را حاکم زمینی پنداشتند و همان نامی را به او دادند که به‌همهٔ حاکمان و سلاطینِ زمینی می‌دادند؛ و او را «خدا» نامیدند. با گذشت زمان و همراه دهه‌ها که حاکمیت عرب در ایران تثبیت شد ایرانیان در اثر مراوده با عربها و آشنایی با زبان و دینِ آنها دانستند که الله همان بغ است. ولی چون‌که او را خدا نامیده بودند خدا به‌مفهومی که برای ما برجا مانده است نزد ایرانیان جا افتاد و جایگزینِ «بغ» شد، و واژهٔ بَغ با گذشتِ زمان و در طیِ یکی دو سده از فرهنگِ دینی و حتّا زبانِ عمومیِ ایرانیان به‌کنار رفت.

در تمدنهای خاورمیانه‌یی پیش از هخامنشی شاه به‌عنوان نماینده و پیامبر خدا مالک تامُّ‌الاختیار مردم شمرده می‌شد و همهٔ مردم بندگان او به‌شمار می‌رفتند. همهٔ فرعونان مصر خدا و فرزند خدا شمرده می‌شدند، و تئوری سیاسی مصر از یک تثلیث «خدا/ خدازاده/ شاه» ـ که هرسه در فرعون گِرد آمده بود ـ تشکیل می‌شد. فرعون خدا بود زیرا روحش از آسمان آمده بود تا بر روی زمین خدایی کند؛ خدازاده بود زیرا روح خدای آسمانی در مادرش دمیده شده بود و او از آن روح به وجود آمده بود؛ و شاه بود زیرا بر مردم حکومت می‌کرد.

در میان‌رودان و خوزیّه شاه نمایندهٔ خدا و برگزیده و پیامبر او و مورد خطاب دائمی او بود، و مردم نه رعایای او بل‌که بندگان او بودند.

در تمدن کوچک اسرائیلیان و تمدنهای کوچک کشورهای صور و کنعان نیز شاه نمایندهٔ بی‌واسطهٔ خدا و مورد خطابِ همیشگی خدا بود (پیامبرشاه بود). نزد اسرائیلیان، داوود و سلیمان و همهٔ ۱۷ شاهکِ پس از آنها پیامبرشاهانِ گزیدهٔ آسمان و موردِ خطابِ مادیِ همیشگی خدا بودند و هرکاری که انجام می‌دادند به‌فرمانی بود که از خدا دریافت

می‌کردند، و وقتی به لشکرکشی می‌رفتند نیز خدا با لشکرهای آسمانیِ خویش همراهِ آنها بود.[۱]

با تشکیل تمدن ایرانی این جهان‌نگری تغییر کرد، و دروازه‌های نوینی بر روی معرفتِ بشری گشوده شد که تا پیش از آن برای بشریتِ بیرون از ایران‌زمینْ شناخته نبود؛ و مردم با شاهانی بسیار بزرگ و شکوهمند آشنا شدند که نه خدازاده و نه پیامبرِ خدا بودند و نه تقدسِ فرابشری داشتند و نه همچون آن پیامبرشاهانْ دارای ادعای هیچ تقدسِ موهومِ فراگیتایی برای خودشان بودند.

ولی -البته- اقوام میان‌رودان و شام و مصر آماده برای بریدنِ کلی از باورهای وهم‌آمیز هزاران ساله‌ئی که در فرهنگشان ریشه‌های بسیار ژرفی دوانده بود نبودند. نظریهٔ خدازادگی و نمایندهٔ آسمان بودنِ شاه همچنان بالقوه در میان‌رودان و شام و مصر سریان داشت تا آن‌گاه که اسکندر مقدونی و جانشینانش به‌تأثیر از فرهنگ مصرِ فرعونی ادعای خدازادگی و خدایی کردند و همچون فرعونان از مردم خواستند که آنها را بپرستند. در سدهٔ نخست مسیحی این تئوری به‌صورت مصریِ کهنِ خویش در فلسطین به‌صورت تثلیث «ایل/ یشوعا/ روح آسمانی» (اب/ ابن/ روحُ القدس) تَجَلّی کرد؛ و یک سده بعد، دینی براساس آن ساخته شد که در آینده دین رسمی امپراتوری روم شد. در اینجا نیز یشوعا -همچون فرعون- خدازاده‌ئی بود که در اثر آمیزش روح خدا با دخترکی دوشیزه (باکره) پدید آمده بود و از این حیث او نسخهٔ دیگرِ فرعونانِ کهن و خدا در کالبد انسانی بود، و آمده بود تا بر جهان سلطنت کند.

شاهان سلطنتهای خاورمیانه‌یِ دورانِ پیش از شاهنشاهی زیر پرچم خدایانی که آنها را به‌عنوان نمایندهٔ خاصِ خویش برگزیده و مکلف کرده بودند که با خدایان و پیروان خدایان دیگر جهاد کنند رسالت نابودگریِ پیروان همهٔ ادیان و خدایان و حاکمیت بخشیدن به‌دین خودشان را بر دوش می‌کشیدند. اساس نظریهٔ دینی‌سیاسی همهٔ حکومت‌گران دنیای سامی در طول تاریخ آن بوده که باید با ادیان دیگر جنگید تا همه از میان برود و دینی جز دین خودی که تنها دین حق است در جهان برجا نمانَد (نظریه‌ئی که با مبعوث شدنِ پیامبرِ ما وارد اسلام شد). آنان از سوی خدایان خودشان حکمی قطعی داشته‌اند که یا مردم را به‌دین خودشان درآورند و بندهٔ خودشان کنند یا نابود کنند.

در ادیان سامی هیچ‌گونه آشتی میان فاتحان و مغلوبان وجود نداشت. مغلوبان یا باید

---

۱. برای این موضوع، بنگر: تورات، کتابِ تواریخِ ایام، و کتابهای اول و دومِ پادشاهان.

برده و بندهٔ فاتحان و خدایان آنها می‌شدند یا می‌مردند. این طرز فکر در همهٔ ادیان سامی اِعمال شده است و دینهای سامی عمومًا به‌ضرب شمشیر در میان جماعات انسانی جا باز کرده است. کسانی ادعا کرده‌اند که دین مسیح بدون شمشیر همه‌گیر شده است. شاید این ادعا در دورانی که تبلیغ‌گران مسیحی از کمکهای مادی استعمارگرانِ سده‌های ۱۸و ۱۹ برخوردار بودند و در میانِ جماعات گرسنه و قحطی‌زدهٔ آفریقا و جنوب‌غرب هند تبلیغ می‌کردند مصداق داشته باشد. ولی وقتی به‌داستان شهادت‌طلبیِ مسیحیانِ جهادگر در سده‌های چهارم تا ششم مسیحی که دوران گسترش آئین مسیح در خاورمیانه بود مراجعه می‌کنیم می‌بینیم که چه جنایتهای فجیعِ باورنکردنی که جهادگران مسیحی برای تحمیل دین خودشان بر جماعات انسانی انجام نداده‌اند! جنایتهائی چندان بزرگ که شنیدنش پشتِ هر انسان نیک‌اندیشی را می‌لرزانَد. آنها نه تنها با پیروان ادیان دیگر به‌خشن‌ترین شیوه‌ها رفتار کردند بل‌که با مسیحیان پیرو مذاهبی که مخالفشان بودند نیز بی‌رحمانه‌ترین شکنجه‌ها را به‌کار بردند که ساده‌ترین آنها آویزان کردن مخالفان از انگشتان و برکندنِ پوستِ مخالفانِ دینشان و کشتن آنها در زیر شکنجه‌های وحشیانه بود.

تاریخ ارمنستان و اناتولی در سده‌های پنجم و ششم مسیحی پر است از داستانهای کشتارهای همگانی و خانه‌سوزیها و آدم‌سوزیها توسط گروههای جهادگرِ مسیحیِ زیر حمایت امپراتوریِ روم که مردم را مجبور به‌ترک دین سنتی خودشان و اتخاذ دین مسیح می‌کردند. در دوران جهاد مسیحیان در سده‌های چهارم و پنجم که عُمدَتًا برای نابودگری دو دین میترَیَسنَه و مانوی بود چنان کشتارها و جنایتهائی توسط جهادگران انجام شد که خواندن آنها مو را بر تنِ هر آدمِ نیک‌اندیشی راست می‌کند.[1]

بیشترین تلفات بشری را جنگهای تجاوزگرانهٔ دینیِ موسوم به جهاد بر جامعهٔ بشری وارد آورده‌اند، و بشترین رنجها را انسانها از مدعیانِ تولیتِ دین کشیده‌اند. همین امروز نیز مدعیانِ تولیتِ دین در هرجا که دستشان می‌رسد با تلاش برای محدود کردنِ آزادیها (و هرجا که بتوانند با ایجاد نابرابریِ حقوقی) مسبب درد و رنج برای انسانهایند ولی زمانه به‌گونه‌ئی است که بیش از این از دستشان ساخته نیست.

براساس تئوریِ دینی‌سیاسیِ تمدنهای خاورمیانه‌یِ پیش از هخامنشی، خانهٔ شاه

---

۱. کتابی به‌نام کارنامهٔ شهیدان مسیحی درسده‌های پنجم و ششم مسیحی نوشته شده که شرح جهاد کشیشان در ارمنستان و شمال عراق است. این کتاب سریانی تحت نام *Actes des Martyrs de la Perse* به‌فرانسه ترجمه شده است.

خانهٔ خدا شمرده می‌شد، و کاخ شاه چون یک معبدِ مقدس و مورد پرستش بود. در این تمدنها فرهنگ و هنر و کلیتِ دست‌مایهٔ اندیشهٔ بشری در خدمت معبد قرار داشت، و همهٔ جلوه‌های فرهنگی‌هنری به‌کار ساختن معبد گرفته می‌شد. یک سنگ‌نبشتهٔ برجا مانده از نَبوخَد نَصَّر دوم بابلی که ترجمه‌اش چند صفحه از این کتاب را در بر می‌گیرد، سراسرش در باب خدماتی است که این پادشاه نیرومند با ساختن چندین معبد بزرگ و باشکوه و مزین به‌انواع زیورهای زرین و سیمین برای خدایش مردوخ و دیگر خدایان کوچکِ پیرامون مردوخ کرده است تا آنها را از خودش خشنود سازد. نوشته‌های نَبونَید را نیز پیش از این خواندیم. درباب تفاخرِ فرعونان مصر به‌ساختن معابد و مقابر بی‌شمار در گوشه‌گوشهٔ کشور مصر نیز صدها سند مکتوب برای ما مانده است.

سلطهٔ همه‌جانبهٔ دین در این تمدنها چندان بود که حتّا مردگانِ سلطنتی بخشهای بزرگی از دست‌مایه‌های مادی و ثروتهای ناشی از تلاش رعایا را با خودشان به زیر زمین می‌بردند و در گورهای خویش نهفته می‌داشتند؛ چنان‌که اموال و اشیائی که در سدهٔ بیستم از گور یکی از شاهان مصر باستان (تُحوت عَنَخ آمون) به‌دست آمد به‌تنهایی یک گنج‌خانهٔ نهفته در یک گورِ کاخ‌مانندِ زیرزمینی را نشان می‌دهد.

رهبران سیاسی خاورمیانه در دنیای ماقبل هخامنشی نه تنها در زندگی‌شان مردم را به بردگیِ خویش کشیده بودند و شیرهٔ کار و تلاش انسانها را با تلقینهائی که از جانبِ خدایشان آورده بودند می‌مکیدند، بل‌که ثمرهٔ تلاش و کار هزاران انسان خرافات‌زده و دین‌باور را با خودشان به‌گورهاشان می‌بردند و در زیر زمین نگاه می‌داشتند.[1]

نه تنها کوروش و داریوش بل‌که همهٔ شاهان ایران که پس از ایشان آمدند درصدد نبودند که از خودشان نوعی خدازاده بسازند و مردم را تبدیل به‌بردگان خویش کنند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در خصیصهٔ قومیِ ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیتِ انسانی و عقائد دینی ـ هر عقیده‌ئی که بوده ـ احترام قائل می‌شده‌اند، و حتّا اگر شاه هم بوده‌اند

۱. همین امروز نیز مردگان تقدس‌یافته از همان قوم سامی در کشور ما که گورهایشان توسط پاس‌دارانِ همان سنتهای کهنِ قوم سامی اداره می‌شود، گورهایشان تبدیل به‌مراکزی برای ربایش اموالِ انسانهای فریب‌خوردهٔ ساده‌اندیش شده است، و هیچ روزی نیست که هزاران زائرِ بخت‌برگشته برای تحویل دادن بخشی از دست‌رنجِ خویش به‌متولیانِ گورهای این مردگان بر سر این گورها تجمع نکرده باشند. همین امروز نیز این مردگانِ تقدس‌یافته بی‌رحمانه بر عوامِ خرافه‌باور سلطنت می‌کنند، و گور هرکدامشان دام فریبی برای بهره‌کشی از عوامِ خُرافه‌باور است که در بندِ تلقینهای همین متولیانِ مردم‌فریب استند.

به‌انسانها در حد رعایای فرمان‌برِ خودشان می‌نگریسته‌اند نه عابدان خودشان.

به‌همین‌سبب بوده که هیچ‌گاه عبارتی مترادف «عبد» و «عِبادت» که در فرهنگهای اقوام سامی وجود دارد در زبان ایرانی به‌وجود نه‌آمده است، و همین امروز نیز ما مجبور استیم که به‌جای واژهٔ تحقیرآمیزِ «عبد» از کلمهٔ «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمی‌رساند؛ و به‌جای «عبادت» نیز از کلمهٔ «بندگی» یا «پرستش» استفاده می‌کنیم که معادلِ واژهٔ تحقیرآمیزِ عبادت نیست. ولی چون‌که پس از اسلام سه کلمهٔ بنده و بندگی و پرستش به‌کرّات به‌جای عبد و عبادت استعمال شده است، به‌غلط چنین به‌ذهن القا شده که اینها مترادف‌اند؛ حال آن‌که بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به‌برتران وابسته است و فرمانِ برتران را به‌اجرا در می‌آورد ولی آزادِ آزاد است؛ در حالی که «عبد» کسی است که در تملکِ دیگری است و هیچ‌گونه آزادی از خود ندارد و صاحبش حق دارد که او را بکُشد یا بفروشد.

اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده است منظورش آن‌است که همگان وابستگان و فرمان‌بران او استند.

ما وقتی به‌کلمهٔ «بنده» در کتیبهٔ بغستان توجه می‌کنیم در می‌یابیم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «وابسته و فرمان‌بر» بوده است. او در این کتیبه چندین‌بار تصریح کرده که فلان‌کس را که فرمان‌بر من (مَنَءَ بَندَکَءَ) بود برسر فلان‌کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم.

این حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همهٔ مردم خاورمیانه فرمان‌بران شاهنشاه بودند و شاه به‌خاطر حفظ صلح و امنیت و آرامشِ جهانی بر همگان سروری داشت و همه می‌بایست که از او فرمان‌بری می‌کردند.

از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به‌شمار می‌رفت. به‌این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره کرده است:

> حقیقتی که طبیعت مقرر داشته است آن‌است که انسانِ بیمار، اعم از آن‌که دارا یا تهی‌دست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به‌همین‌گونه انسانها ناگزیر استند که در زیر حکم باشد و به‌خواسته‌های فرمان‌روا گردن نهد.[1]

افلاطون در کتاب قوانین نیز دستورهائی را که از سوی فرمان‌روایان وضع می‌شود

---

۱. افلاطون، جمهوریت، کتاب ۶، بند ۹۳.

برای جامعه با دستورهای پزشک برای بیمار مقایسه می‌کند.[۱]

در سلطهٔ اقوامِ غیر ایرانیِ خاورمیانه‌یی نه تنها از مردم خواسته می‌شد که مملوکِ شاه باشند، بل‌که مردمِ زیرِ سلطه مُکَلَّف بودند که عقیدهٔ دینی‌شان را نیز با فرمانهای آسمانیِ شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین قومیِ خودشان چشم بپوشند.

شاهانِ غیر ایرانیِ خاورمیانهٔ پیش از دوران هخامنشی بیشینهٔ افتخاراتشان را به جهاد با ادیان و خدایانِ دیگران اختصاص می‌دادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمی‌کردند.

فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد و دینهای مردم کاری نداشتند و ستیزشان تنها با بدیها بود نه با انسانها.

هرودوت روایتی دارد که بیان‌گرِ بزرگ‌منشیِ شاهنشاهان ایران و گواهِ بی‌طرفیِ دینیِ ایرانیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاس‌داری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همهٔ اقوام و ملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به‌یونانیانی که در خدمتش بودند گفت: کدام‌یک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشهٔ پدر و مادر متوفایتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند که به‌هیچ پاداشی چنین کاری نخواهند کرد. پس از آن از هندیهائی که از قوم کلات استند و گوشت لاشهٔ پدر و مادرشان را می‌خورند در حضور همین یونانیان توسط یک مترجم پرسید: کدام‌یک از شما حاضرید که لاشهٔ پدر و مادرتان را نخورید و به‌جایش آن‌را بسوزانید؟ همگی فریاد برآوردند که به‌هیچ‌وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.[۲]

این داستان که می‌تواند در مجلس داریوش و در حضور سران کشورهای تابعه اتفاق افتاده باشد، و هرودوت از ایرانیان شنیده بوده یا در یکی از کتابهای ایرانیان خوانده بوده است، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگاه به‌بزرگان و تصمیم‌گیران می‌داده و به‌آنها می‌فهمانده است که هر قومی هر دین و عقیده‌ئی که دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری گمان کند که دین یا عقیدهٔ قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قومی پدر و مادرش را دفن می‌کند، دیگری آنها را می‌سوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفایش را می‌خورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل می‌کنند و کار دیگران را

۱. افلاطون، قوانین، کتاب ۳ بندهای ۱۲۳ـ۱۲۶.
۲. هرودوت، ۳/ ۳۸.

نادرست می‌پندارند. پس نباید به‌عقائد دیگران اهانت کرد بل‌که باید به‌همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا برجا بماند و کینه و دشمنی به وجود نه‌آید.

مقایسه کنیم این عقیده به‌آزادی را با عقاید دینیِ اقوام سامی ـ ازجمله دینِ خودمان ـ که تأکید دارند هرکس چون ما نیست و خدای ما را بندگی نمی‌کند و برای خدای ما و به‌سوی خانهٔ خدای ما نماز نمی‌گزارد «نجس» و درخور نابودی است و ما وظیفه داریم که با آنها بجنگیم تا نابود شان‌کنیم یا به‌بندگانِ خدای خودمان تبدیل شان‌کنیم.

داریوش می‌دانست که دینها و آداب و رسوم و آئینهای دینی و عقیدتی را انسانها به‌حَسَبِ نیازهای جامعهٔ خودشان برای خودشان ساخته‌اند، و هر جامعه‌ئی هر دینی که دارد موافق با نیازهای جامعهٔ خودش است، و اگر نزدِ مردمِ یک جامعهٔ دیگر آداب و رسوم دینیِ آنها ناپسند به‌نظر می‌رسد نباید که آن را واقعًا هم ناپسند و درخورِ نابودی پنداشت، بل‌که باید آن‌را به‌عنوان یک واقعیت پذیرفت و به‌آن احترام نهاد و در قبالش بی‌طرف ماند. او در مجلسش چنان پرسشهائی که نمونه‌اش را از نوشتهٔ هرودوت آوردم را مطرح می‌کرد، و چه بسا که مناظراتی هم میان سران کشورهای تابعه و متولیان دینهاشان که برای دیدار با شاهنشاه به پایتخت آمده بودند ترتیب می‌داد تا درس رواداری و همزیستیِ برادرانه را به‌انسانها بدهد.

شاهنشاهان ایران چون‌که خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی می‌دانستند یک چیز را از رعایا می‌طلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون‌که خودشان را تنها تصمیم‌گیر برای ادارهٔ جامعهٔ بشری می‌دانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها آرامشِ همگانی و امنیت شغلی و آزادیِ عقائد دینیِ همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به‌این تعبیر، چنان‌که در نوشتهٔ افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعیِ انسانها که چیزی جز ناامنی و بی‌ثباتی و تعدیها و تجاوزها نبود، داروهای تلخ نیز تجویز می‌کردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهائی بود که از مردم می‌گرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش شاهنشاهی خدمت کنند و برای پاس‌داری از صلح و امنیت و آرامشِ جهانی بجنگند و خون بدهند.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با چنین بینشی خودشان را سرپرست و اختیاردارِ مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردمِ جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار

آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا»یشان که برقراری نظام مورد نظرشان که برنامه‌اش تحقق بخشیدن به‌سعادتِ همگانی بود جامهٔ عمل بپوشانند.

شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانهٔ مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جابرانه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست طبقهٔ حکومت‌گر ایرانی قرار می‌داد و توده‌های مردم را به‌کارگزاران و کارگرانِ ـ اگر نه بردگانِ ـ آنان مبدل می‌کرد. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های گذشته توسط برخی افراد دربارهٔ بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته می‌شد. سخنان اینها ما را به‌یاد سخنانِ سوفسطائیانِ سدهٔ ششم پ‌م در یونان می‌اندازد. ولی نمی‌توان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانهٔ سدهٔ بیستم مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی ـ که در مقایسه با نظامهای پیشینِ خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی و بدیع و پسندیده به‌نظر می‌رسد ـ در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود.

شاید کسانی علاقه داشته باشند که داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که بردِیَه (یا همان گاؤماتهٔ مغ) برقرار کرده بود را برهم زد تا نظام طبقاتی را جایگزین آن سازد؟ اینها فرض را بر این می‌نهند که در غیاب کامبوجیه از ایران، گاؤماتَه‌ی مغ دست به‌کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرابریهائی که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را تاریخ‌نگاران اکادمی شوروی پیشین که تبلیغ‌گر عدالت براساس نظریات مارکس و لینین بودند ترویج کردند؛ ولی مبتنی بر داده‌های تاریخی نیست و هیچ اساس و پایه‌ئی نمی‌تواند داشته باشد. هرچه اینها دربارهٔ «عدالت» گاؤماتَه گفته‌اند توهمی و پنداری و بی‌اساس و بنیاد است.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی می‌سوزند حق دارند که هرگونه نظام اجتماعیِ نابرابرانه را به‌باد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالت‌خواهانه را بستایند. یک انسان عدالت‌خواه و آرمان‌گرا و مساوات‌طلب نمی‌تواند که وجود نابرابری را در هیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آن‌است که آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در ژرفای ذهن خودش مایل است که همیشه یک نظامی بر سرِ کار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را به‌طور متساوی تأمین کند.

ولی در جهانِ واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسانْ عدالت‌دوست است اما ذاتًا عدالت‌گرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری‌جو و خودپرست که مهارِ او

را «شهوتها» در دست گرفته است و به‌هر سو که برآورندهٔ این شهوتها است می‌کشانَد. تنها قدرتی که بر ذهنِ انسان حکومت می‌کند آن خصیصه‌ئی است که در زبانِ ایرانی «اَنگرَ مَنیو» و در زبان عربی «نَفْسِ اَمارَه» نامیده شده است که معنای واقعیش «غرایزِ سرکش» است. انسان تا وقتی که زیر نوعی ستم باشد، چون خواهانِ برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری می‌رانَد؛ ولی همین‌که برایش زمینه فراهم آمد و بَر خَرِ مُراد سوار شد، نَفْسِ اَمّاره همه‌چیز را از یادش می‌بَرَد و عدالت را به‌گونه‌ئی برایش تفسیر می‌کند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانیِ او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد.

در دنیای معاصرِ خودمان هیچ گروه انسانی‌ئی بیش از سوسیالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد که به‌کارکردهای این مدعیانِ عدالت‌خواهی در زمان تسلطشان اشاره داشته باشیم.

در جوامع گذشتهٔ خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را درباب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم به‌دار و دستگاه شاهانهٔ هرکدام از شیوخ بزرگ صوفیه پس از سوار شدن بر خرِ مراد و مرشد شدن و مریدانِ فریب‌خورده و آرزومند عدالت را پیرامونِ خود گِرد آوردن!

با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عمل‌کِردها و شگردهاشان برای بشریت شناخته شده است، و جز فراهم آوردنِ یک زندگیِ اَنگَلی برای خودشان که از راه اموالِ اهدایی مردمِ وهم‌اندیش و تلقین‌پذیر و فریب‌خورده فراهم می‌کنند هدفی نداشته‌اند و ندارند (یأکُلونَ اَموالَ النّاسِ بِالباطِل)، و برای آزادی و حیثیت انسانها هیچ ارزشی قائل نیستند. مدعیان تولیتِ دین در هر زمان و مکانی جز زیستِ انگلی و مردم‌فریبی و خوردنِ دست‌رنج انسانهای فریب‌خورده کاری نداشته‌اند، و ستم‌گرانِ مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا بر گُرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک و نادر بوده‌اند در میانِ آنها کسانی که در اندیشهٔ آزادی و نیک‌بختی انسانها بوده باشند. شاید در ایرانِ خودمان مانی و مزدک (پس از زرتشت) دو نمونهٔ منحصر به‌فرد تاریخ باشند که سومی ندارند.

انسان نمی‌تواند که از سرشتِ ذاتیِ خویش ببُرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصهٔ ذاتی انسان است، و اوتوپیاها وآرمانهای زیبای انسانهای تبلیغ‌گرِ عدالت و برابریْ

نقشهای کم‌رنگِ رؤیاهائی تعبیرنیافتنی‌ئی است که بازگویی‌شان در هر زمان و مکانی تسلاّی دل آدمهای رنج‌دیده و به‌آرزونرسیده بوده است، ولی امکان ورود آنها به‌عرصهٔ واقعیتهای جامعه وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطریِ خویش بر روی این کرهٔ خاکی می‌زیَد وجود نخواهد داشت.

انسان به‌هر اندازه که نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حق‌گرا و پارسا و پاک‌دامن و وارسته باشد، وقتی بر مسندِ قدرت تکیه زده بر فرازِ همگان قرار گرفت و لذتِ برتری و شهوتِ سلطه را چشید، دیوِ «آز» و «دروغ» مهارش را به‌دست می‌گیرد و او را اندک اندک به‌سوی فساد می‌کشانَد. فسادْ خصیصهٔ ذاتیِ قدرتِ سیاسی است. محال است که انسان به‌قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرت‌مند و مطاع شد همیشه خواستهای افزون‌طلبانه و آزمندانه‌اش را به‌گونه‌ئی توجیه می‌کند که برای خودش دل‌پذیر می‌گردد و خودش را با خودفریبیْ متقاعد می‌کند که هر کاری انجام می‌دهد به‌خاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصهٔ ذاتیِ قدرت است. وقتی آدمی به‌مرحله‌ئی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت می‌کنند، همان دیوی که زرتشت و مانی و مزدک معرفی کرده و نکوهیده‌اند (یعنی دیوِ آز) در کالبدِ او لانه می‌کند و او را برآن می‌دارد که خودش را برتر و بهتر از همگان بپندارد و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون و چرا فرمانهایش را به‌اجرا نهند و بالای سخنِ او سخنی نگویند و به‌نوعی بَرده برای او تبدیل شوند که تسلیم محضِ اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که آدمِ قدرت‌مندِ مُطاع، با خودفریبی، از خودش بتی می‌سازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن‌را بپرستند. بتی که او از خویشتن می‌سازد عملاً جای خدا را می‌گیرد، و او در پندارِ خویش پرستشِ بتِ خودش را پرستش خدا تصور می‌کند و از همگان می‌خواهد که برآورندگانِ خواسته‌های بتِ او باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبدِ این مدعیِ «ولایت بر مردم» لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورندهٔ خواستهای بتِ او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه می‌دهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطرِ آسوده و وجدان آرام دست به‌هر عملی می‌زند و آن را برای خودش توجیه می‌کند. او که مسخ‌شدهٔ قدرت است و سخت زیرِ تأثیر تلقینِ دیوِ درونی خویش است چنین می‌پندارد که هر عملی از او سر بزند همان است که خشنودی خدا در آن نهفته است و برای همگان لازمُ‌الإجرا است. او با این توجیهْ هرگونه نافرمانی از خودش را عصیان در برابر ارادهٔ خدا می‌پندارد و درخور کیفرِ شدید می‌داند و مخالفتها را با برچسپِ

محاربه با خدا و «باغی» سرکوب می‌کند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیرِ نام اعتراض به‌احکامِ دینِ خدا در گلوها خفه می‌کند.

سلطهٔ سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به‌غلط «حکومت» (به‌معنای داوری) نام گرفته است، در هرجا و هر زمان و به‌هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندانِ برتری‌طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به‌وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزارِ جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است.

فریباترین شکلِ این ابزارْ سلطنتهای دینی (تئوکراسی) در صحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که درعین حال ـ به‌علت توانِ بسیارشان در عوام‌فریبی و بهره‌کَشی از توده‌های توهم‌گرا و فریب‌پذیر و ستم‌پذیر ـ جبّارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنتهای دینی در دنیای کهن با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به‌بند می‌کشیدند، شیرهٔ کار و تولید و نتایج فعالیتهای توده‌ها را زیر عناوین زَکَوات و صدقات و نذورات و کَفّارات و اوقاف به‌سوی معابد جذب می‌کردند، مردم را به‌بندگان مجریِ ارادهٔ سلطه‌گران تبدیل می‌کردند، و در عوضِ ستمها و غارتهاشان به توده‌های فریب‌خورده و زیرِستمِ دائمی وعدهٔ سعادتی موهوم در دنیای دیگر در ورای جهان مادی می‌دادند که در صورت قبولِ بردگی نصیبشان خواهست شد.

در سلطنت دینی مجموعهٔ اقتدارات و اختیارات در دست کس یا کسانی جمع می‌شود که خودش یا خودشان را نمایندگان تامُ‌الاختیار خدای آسمانی می‌پندارند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازمُ‌الإجرای خدا با تلقینهای فریبنده برمردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقینهای شبانه‌روزیِ تبلیغ‌گرانِ وابسته به‌سلطهٔ دینی به‌بند کشیده است و در بیم و هراس دائمی از خشم خدا و رنج این‌جهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواستهای سلطه‌گرانِ مردم‌فریب را در جلو روی خود نمی‌بینند، و درنتیجه خود را دربستْ تسلیمِ خواستهای آنها می‌کنند و می‌کوشند که به‌خاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او همهٔ آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه‌مو به‌اجرا درآورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گرانِ تاریخ در هرجا و هر زمان برای توجیه زور و قدرت و سلطهٔ خود دست به‌دامن تئوریهای خودساخته می‌شده‌اند و آن تئوریها را ارادهٔ خدا می‌نامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار می‌داده‌اند. این امر در سرزمینهای

خاورمیانه‌یِی بیرون از ایران‌زمین به‌یک اصل ابدی تبدیل شد، سپس به‌دنبال فروپاشیِ شاهنشاهیِ ساسانی همراه با خزشِ بزرگِ بخشی از همان قوم سامی به‌ایران آمد و تا امروز پا برجا ماند.

در همهٔ دولتهای نوینِ خاورمیانه دستگاه دینی به‌عنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطهٔ سیاسی است، و با تلقینهای شبانه‌روزیش افکار توده‌ها را به‌همان جهتی سوق می‌دهد که برآورندهٔ خواست حکومت‌گران و تأمین‌کنندهٔ ثبات و دوامِ حاکمیتِ آنها است.

قوانین دست‌ساز سلطه‌گرانْ شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دسته‌جات زورمند و فزونی‌طلب به‌قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به‌خدمت می‌گیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم می‌دارند و ثمرهٔ تلاش و کار آنها را به‌بهانهٔ تأمین هزینه‌های دولت، و درواقع به‌منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خودشان، غارت می‌کنند، و هر صدای مخالفی را به‌دست بخشی از اوهام‌گرایانِ ستم‌پذیرِ جامعه که تن به‌فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به‌هرجنایتی بزنند، در گلو خفه می‌کنند.

البته واقعیت این است که نمی‌توان به‌سلطهٔ سیاسی با دیدی کاملاً بدبینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطهٔ سیاسی اگر ذاتًا فسادگرا است پس فساد مطلق است و باید به‌هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطهٔ سیاسی برای برقراریِ نظم و ثبات در جامعه ضرورتِ حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطهٔ سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصهٔ سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دام‌پرور که زندگیِ اجتماعی‌شان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و متمرکز می‌توانست که نگاه‌بانِ این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت توان‌مندِ کوروش و داریوش و جانشینانِ آنها، بی‌دغدغهٔ خاطر از آشوبها و جنگهای زیان‌آور و ویران‌گر، و بی‌بیم از یورشهای غارت‌گرانه و خانمان‌براندازِ بیگانگان، و آسوده از بیمِ اسارت و دَربه‌دَری، به‌کار و تولید ادامه می‌دادند و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند می‌توانست که مورد قبول همگان باشد. مزایائی که نظام سیاسیِ هخامنشی برای ایرانیان داشت به‌مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که

این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب برخی از اختیاراتِ شخصیِ افراد از مردم ایران می‌گرفت.

در دنیای واقعیتها که گروههای بشری از هر سو در صددِ تجاوز به‌همسایگان و حذفِ یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به‌حکمِ موقعیت جغرافیاییِ خویش چاره‌ئی جزآن نداشت که توان‌مند و فرادست باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست که به زندگیِ اجتماعی پیش از دورانِ ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمهٔ گوارای جهان‌گشایان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقتدر و متمرکز داشته باشند و به‌مقتضیات سیاسی و اجتماعیش گردن نهند. ایران در آن شرایطِ تاریخی جز آن‌که نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمی‌توانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزبینیِ سیاسیِ خاصِ خودشان بر این حقیقت آگاهی کامل داشتند، و مصمم بودند که برای استمرار سلطهٔ سیاسی ایران به‌عنوان تنها ابرقدرت جهانی و به‌عنوان تنها پاس‌دار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابلِ این بها ایرانیان را سروران جهانِ متمدن سازند.

آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران‌زمین برخود داشت و به‌عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به‌عرصهٔ تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطهٔ تلاقیِ گذرگاههای توسعه‌طلبانهٔ مراکز سلطهٔ شرق و غرب واقع شده بود. این مراکزِ سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشهٔ جهان‌گیری که داشتند، می‌بایست که راهشان را از درون ایران‌زمین دنبال کنند. در چنین وضعیتِ تهدیدآمیزی موجودیتِ اقوام ایرانی و هویتِ تاریخی آنها در گروِ وجود یک سلطهٔ پرزور سیاسی بود که آنان‌را در برابر خطراتِ تجاوزِ بیگانگان، به ویژه خطر اقوام ویران‌گر و انسان‌ستیز سامی‌نژاد محافظت کند. در آن شرایطِ تاریخیْ فقط یک رهبریِ قاطع و باتدبیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظامِ متمرکزِ متکی به زورمندان و سپه‌داران می‌توانست که ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین سلطه‌ئی نیازمند حمایت همه‌جانبهٔ سپه‌داران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و سرانِ نیرومند دودمانها و خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جزآن نداشت که در برابرِ این حمایتْ امتیازات چشم‌گیر مادی به‌سپه‌داران زورمند عطا کند. نتیجهٔ این امتیازاتْ چیزی جز یک نظام طبقاتی نمی‌توانست که باشد، و گریزی هم از آن نبود.

درتئوریِ سیاسیِ ایران همان‌گونه که خدا یک ذاتِ واجبُ‌الوجود دانسته می‌شد شاه

نیز یک ذات والا شمرده می‌شد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامشِ همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کنندهٔ جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود پروردگارِ هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به‌تعبیری نسخهٔ دوم کاوی‌های عهد کهن بود که سِمَتِ پدرِ مردم را داشت و اطاعت مردم از او به‌مثابهٔ اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش یک کاوی و شخصیتی برجسته بود. چیش‌پیش و فرزندانش نیز همچون او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینیِ زرینِ منتسب به‌آریارَمنَه (نیای داریوش بزرگ) که در اکتشافات همدان به‌دست آمده است و شاید داریوشِ بزرگ نویسانده باشد، این عبارت نگاشته شده است:

> آریارَمنَه، شاه بزرگ، شاه پارس، پور چیش‌پیش، نوادهٔ هخامنش. شاه آریارَمنَه گوید: این سرزمینِ پارس که در اختیار من است و اَسپانِ خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگْ اهورَمَزدا به‌من عطا کرده است. به‌عنایت اهورَمَزدا من در این سرزمین پادشاه‌ام. شاه آریارمنَه گوید: اهورَمَزدا مرا پایداری دهاد.

بر سینی زرین دیگری منسوب به اَرشامَه پسر آریارَمنَه که در اکتشافات همدان یافت شده است، و شاید این را نیز داریوش بزرگ نویسانده باشد، چنین آمده است:

> اَرشامَه شاه بزرگ، شاه پارس، پور آریارَمنَه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورَمَزدا خدای بزرگْ مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسپان خوب به‌من عطا کرده است. اهورَمَزدا مرا یاور باد، و این سرزمین را که در دست من است یاری کناد.

چنان‌که می‌بینیم هیچ‌کدام از آریارَمنَه و اَرشامَه نگفته که پادشاهی را خودش به‌دست آورده یا اهورَمَزدا او را مزیتی فرابشری داده و به‌سلطنت منصوب کرده است؛ بل‌که در هر دو مورد سخن بر آن‌است که اهورَمَزدا به‌آنها عنایت نموده است تا به‌پادشاهی برسند.

داریوش بزرگ نیز در نبشته‌هایش بر این عنایت خدایی به‌طور مکرر اشاره نموده است بی این‌که ادعای هیچ‌گونه تقدسِ آسمانی و فرابشری برای خودش داشته باشد.

اهمیت شاه نزد آریارَمنَه و اَرشامَه و سپس نزد کوروش و داریوش و جانشینانشان اهمیت مقامِ سلطنتِ یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوقِ انسان و نه نبی و نه

رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ است و بر جهان فرمان‌روایی می‌کند.

بر روی برخی از الواحِ یافته شده در شوش، داریوش بزرگ دربارهٔ کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می‌گوید:

> من‌ام داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور ویشت‌اَسپَه، هخامنشی. هرچه من کرده‌ام و به‌نظر مردم بسیار شکوهمند است همه به‌عنایت اهورَمَزدا بوده است. من به‌عنایت اهورَمَزدا این کاخ را بنا کردم.

در تئوریهای دینی‌سیاسیِ اقوام سامی، رهبر یک ذات فرابشری و معصوم پنداشته می‌شد که پادشاهی به‌او زیور یافته بود و قدسیتِ او و پیشینیِ (سابق) بر پادشاهیِ او بود؛ زیرا چنین پنداشته می‌شد که او پیش از آن‌که به‌هست آید و زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذاتْ در جائی پیامبرِ خدای آسمانی و در جائی خودِ خدای آسمانی (حاملِ روحِ خدا) بود که به‌شکل انسان زائیده شده بود. او چون‌که برای زیور دادن به‌مقام شاهی به‌دنیا آمده بود، حتّا اگر نمی‌توانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته می‌شد.

نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس‌زادگانِ قبیلهٔ اسرائیل با مقام «نبی» و «کاهِن» (مرد باتقدس و برگزیدهٔ خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبیْ یا کاهِنْ پادشاهِ بالقوهٔ اسرائیل و نمایندهٔ بی‌واسطهٔ خدای اسرائیل به‌شمار می‌رفت. حتّا اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر زیرِ سلطهٔ اقوام بیگانه می‌زیستند در اطاعت این پیامبرشاه بالقوه بودند، که در مواردی ـ مانندِ یوسف و دانیال و نحمیا و عِزرا و اشعیاء ـ خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند.

تا سدهٔ نخست مسیحی، تئوریِ دینیِ فرعونی و هِلِنی که بر ضرورت خدازادگی پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصورِ آن‌که مردی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند شاه شود در ذهن مردم این بخش از خاورمیانه جائی نداشت. به‌همین سبب بود که وقتی یشوعا مَشیَح (عیسا مسیح) از خاندان انبیای دیرینهٔ اسرائیلیان در زمانی از سدهٔ نخستِ مسیحی در پایتخت کهنِ قبیلهٔ اسرائیل به‌پا خاست تا حکومت محلی اسرائیل را که رومیان چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به‌شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داوود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام یشوعا مَشیَح با شکست مواجه شد، و

رومیان او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چون‌که پذیرفته بودند که او از آسمان آمده بوده است تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و او را همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به‌آسمان رفته است و درصدد برگشتن به روی زمین و تشکیل سلطنت جهانی است؛ و هنوز هم پیروانِ دینِ او منتظرِ برگشتنِ او نشسته‌اند تا از آسمان به‌زیر آید و سلطنتِ جهانیش را تشکیل دهد.

در تئوریِ سیاسیِ اقوام سامیْ قدسیتِ فرمان‌روا از ذاتِ خودش نشأت گرفته و سلطنت به‌او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود.

ولی شاه در ایران اگر مقامش برای مردمِ کشور دارای تقدس بود، قدسیت را نه از ذات شاه بل‌که از ضرورتِ سلطنت کردن به‌خاطر برقراری نظم و امنیت و تأمینِ آرامش و آسایشِ مردم به‌دست آورده بود، و تا عنایات خدا شامل حالش بود می‌توانست که سلطنت کند. به‌همین سبب هم در همهٔ نوشته‌های برجا مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماس می‌کنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد.

این موضوع در تئوریِ سیاسیِ اقوام سامی به‌گونهٔ دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور این‌که نبوت یا امامت از او بازگرفته شود در ذهن و در تئوری جائی ندارد. به‌همین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگی‌نامه و سخنانِ شاهانِ بالقوه و بالفعلِ قوم عَبرایمیِ بنی‌اسرائیل که در آن آمده است را بازمی‌خوانیم، در هیچ‌جا ردِ پائی از چنین تصوری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها بازگرفته شود، و یا به‌عللی و بر سر خطا و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد؛ و اساس بر آن است که او پیامبرشاه و بی‌خطا (معصوم) است و تا روزی که بمیرد هیچ خطائی مرتکب نخواهد شد.

در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی ـ که می‌توان آن‌را تئوری سیاسی هِلِنِستی نامید ـ شاهْ ذات خدای آسمانی بود که به‌شکل یک مَردی در روی زمین پادشاهی می‌کرد. اسکندر و همهٔ شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صریحًا و آشکارا خدا می‌نامیدند و از مردم می‌خواستند که آنها را همچون خدایشان بپرستند.

تئوریِ امامت نزد یک فرقه از مسلمین نیز که دنبالهٔ تئوری سیاسی‌دینیِ قوم سامی است و توسط عناصری از قومِ سامی در کوفه و عراق ساخته و تدوین شده است به‌همین گونه است، و کسی که امام است از آغاز آفرینش برای امام شدن آفریده شده است، و تصور

این‌که امام شاید خلع و برکنار شود یا امامت به‌کسی جز او برسد در این دیدگاه جائی ندارد. امامْ امام است حتّا اگر یک‌تن از مردمِ رویِ زمین به‌امامتش اعتراف نکند و از او پیروی نکند.

ولی در تئوریِ سیاسیِ ایران، شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فرهٔ ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر می‌شد، و ممکن بود که به‌علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دور افتادن از جادهٔ صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب شده به‌دیگری داده شود. بارزترین نمونه برای این مورد «جمشید» است که در اساطیر ایرانی، یک دوره از زندگیش دادگرترین انسان روی زمین بود، و وقتی به‌شاهیش مغرور شد دیوِ درونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون بُرد، و درنتیجه عنایت خدایی از او بازگرفته شد و پادشاهی از دستش رفت و سالها در بیابانها در تهی‌دستی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچ‌گاه به‌سلطنت برنگشت.

یک نوشتهٔ خشیارشا نشان می‌دهد که شاهنشاه ایران مانندِ شاهان سامی گمان نمی‌کرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده است، بل‌که عقیده داشته که به‌سبب خصایصِ انسان‌دوستی و عدالت‌گرایی که در او وجود داشته خدای جهان به‌او عنایت کرده است تا سلطنت را به‌دست گیرد و مجریِ عدالت و خدمت‌گزار جامعهٔ بشری باشد. خشیارشا در سنگ‌نبشتهٔ استخر (تخت‌جمشید) پس از ستایش آفریدگارِ جهان و مردم و نیک‌بختیِ انسانها چنین گوید:

> شاه خشیارشا گوید: پدرَ من داریوش است. پدرِ داریوشْ ویشت‌اَسپَه نام داشت. پدر ویشت‌اَسپَه اَرشامَه نامیده می‌شد. ویشت‌اَسپَه و اَرشامَه هردو در آن هنگام (یعنی در زمان داریوش) زنده بودند. ارادهٔ اهورَمَزدا چنین بود. او داریوش را که پدر من بود شاهِ این کشورها کرد. داریوش پس از آن‌که شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. داریوش پسران دیگری نیز داشت. ارادهٔ اهورَمَزدا چنین قرار گرفته بود که پدرم داریوش مرا پس از خودش شاه کرد. وقتی پدرم داریوش درگذشت، به‌ارادهٔ اهورَمَزدا من پادشاهِ [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوریِ سیاسیِ ایران تا زمانی که بر جادهٔ عدالت و نیک‌رفتاری حرکت می‌کرد مورد عنایتِ خدا بود. ولی همین‌که از این جاده می‌لغزید عنایت خدا از او برگرفته می‌شد، و کسی از نوادگان شاهان نیک‌سیرتِ پیشین بر او می‌شورید و سلطنت را از او

می‌گرفت تا عدالت را به‌جهان برگردانَد. دو بار هم به‌سبب انحرافِ شاه از راهِ درست، دوتا از دشمنان ایران‌زمین پادشاهی را از دست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد نخستش «اژدهاگ هزاراَسپی»، و مورد دومش «اسکندر گجسته» بود.

در تئوریِ دینی‌سیاسیِ اقوام سامی رهبر دارای عصمت است و به‌هیچ‌وجه خطا و لغزش نخواهد داشت و هیچ‌گاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغزش و خطا و گناه در آن تئوریْ ویژهٔ عوامِ مردم و رعایا است، و هر بلائی که بر سر جامعه بیاید نتیجهٔ نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است؛ و چنان‌چه مردم در اثر فشارهای بیش از حدی که بر خودشان احساس می‌کنند برضد رهبر بشورند به‌غضب آسمانی گرفتار خواهند شد؛ چنان‌که یک‌بار در اثر این غضب، حتّا خدا تصمیم گرفت که همهٔ مردم جهان را نابود کند (افسانهٔ توفانِ نوح)؛ سپس در اثر نافرمانی بنی‌اسرائیل از فرمانهای خدایشان مورد خشمِ خدا واقع شده همگی‌شان به‌بردگیِ شاهان بیگانه (فرعونِ مصر، نبوخذِ نصرِ کلدانی) افتادند تا در رنج و محنت بزِیَند؛ و بارهای دیگر در اثر همین غضبِ خدا مردمِ بسیار آبادیها در زمانهای گوناگون در آتش‌فشان یا سیل یا زلزله نابود شدند (داستانهای عاد و ثمود و احقاف و امثال آنها).

در هیچ‌کدام از این داستانها که فرود آمدنِ خشم خدا بر نافرمانان را بازگو می‌شود کوچکترین خطائی بر رهبر گرفته نشده است، بل‌که همهٔ حق به‌او داده شده و همهٔ خطاها متوجه مردم نافرمان شده است.

ولی در تئوریِ سیاسیِ ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت می‌شد. شاه اگر نیک‌سیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست می‌نهاد شورش و جنگِ خانگی و نابه‌سامانی و آشوب بر کشور مستولی می‌شد؛ و تا دوباره شاه جدیدی بر سر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در ناامنی و تشویش بودند؛ و این ناامنی و تشویش نیز نتیجهٔ بدراهیِ شاهِ از میان رفته بود.

در تئوریِ سیاسیِ ایران همهٔ رخدادهائی که در جامعه به‌پیش می‌آید زمینی است، و آنچه در جامعه رخ می‌دهد را انسانها می‌سازند.

این نظریه‌ئی بود که از آموزه‌های زرتشت مبنی بر آزادیِ ارادهٔ انسان برخاسته بود.

تئوری شاهنشاهی ایران ـ به‌مفهومی که در بالا گفته آمد ـ در همهٔ دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت.

شاهان ساسانی به‌عناوین گوناگونی خودشان را خدایگان ـ به‌مفهوم سرور مردم و نه

به‌معنای معبود- دانستند.

طبق تئوریِ سیاسیِ شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلالهٔ شاهانِ نیک‌سیرت بود و سلطنت را به‌یاری خدا تحویل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان وِراندازد. داریوش در سنگ‌نبشته‌اش تصریح کرده که پیش از او هشت تن از خاندان او شاه بودند و او نهمین است. در تخت‌جمشید نگاره‌هائی (تصاویری) بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان می‌دهد نیای شاهنشاه با دیوِ نمادِ بدیها -که به‌صورت یک جانور شیرمانند بال‌دارِ با ظاهر فریبا نشان داده شده است- در ستیز است و او را مغلوب کرده است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است، و شاهنشاه با این تصاویر نسب خویشتن را به‌نخستین فرمان‌روایان اسطوره‌یی اقوام ایرانی می‌رسانده است. یکی از این نگاره‌ها شاه باستانی را در رختی نشان داده است که چنین ایحاء کند که متعلق به‌دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به‌نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتمًا در آن‌زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به‌شمار می‌رفته است. نیز، در این نگاره‌ها می‌بینیم که فرَوَهَر به‌شکلِ یک انسان بال‌دار و زیبارو بر فراز سر شاهنشاه ایستاده و بالهایش را برای حمایت از او گشوده است.

برخی به‌خطا پنداشته‌اند که این تصاویرِ بال‌دار متعلق به‌اهورَمَزدا است. این درست نیست، زیرا -چنان‌که در نوشته‌های یونانیانِ معاصر هخامنشیان تصریح شده است- ایرانیان برای اهورَمَزدا هیچ تصویری نمی‌ساخته‌اند و خدا را مجرد و تشبیه‌نشدنی و تصورنکردنی می‌دانسته‌اند. هرودوت در این‌باره چنین نوشته است:

> ایرانیان برای خدایشان تصویر و پیکره و معبد و مذبح نمی‌سازند و می گویند کسانی که چنین کنند نادان‌اند؛ و تا جائی که من می‌دانم آنها همچون یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند.[۱]

ولی ایرانیان -البته- فرَوَهَر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر می‌ساخته‌اند. این فرَوَهَر که در بغستان و استخر (تخت جمشید) بر بالای سرِ شاه نقش شده است حتمًا فرَوَهَر نخستین شاهِ اساطیر ایرانی است که نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به‌عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره بر فرزندانش نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسب‌ترین نامی که ما می‌توانیم بر این تصویر

---

۱. هرودوت، ۱/ ۱۳۱.

اطلاق کنیم «خشَترَ» است.

پیشتر دربارهٔ خشَترَ سخن گفتیم، و دیدیم که خشَترَ در گاتَهِی زرتشت یکی از فضایلِ ملکوتی به‌معنای سلطنت دانسته شده و از صفات پروردگار است.

تصویر خشترَ در نگاره‌های یادشده نمود ارادهٔ خدا است، و نشان داده شده است که شاهنشاهْ موردِ حمایت اهورَمَزدا است، و عنایات اهورَمَزدا همواره به‌شکل ذاتِ والای خشَترَ بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصلِ قدسیتِ مقام سلطنت و به‌تَبَعِ آن حُرمَتِ شاه برای ایرانی یک اصلِ به‌جا افتاده و مورد قبول و پیروی بود. درنتیجه، همهٔ مردم خودشان را موظف می‌دانستند که از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازمُ‌الإجرا دانسته می‌شد زیرا تصور برآن بود که خیرِ همگان را در بر دارد، و چنین هم بود.

شاه در یک تعبیر -چنان‌که بالاتر گفتیم- خدایگان و فرمان‌روا بود، و همهٔ مردم فرمان‌بران او بودند. خدا در ادبیات پارسی معادل «رب» در ادبیاتِ عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق می‌شود. در یک تعبیر، «خدا» به‌معنای انسانی است که سرپرستی و ادارهٔ امور کس یا کسانی را برعهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان می‌کرده‌اند. در سورهٔ یوسف از زبان یوسف به‌حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. ربُ‌البیت به‌معنای صاحب و سرپرست خانه است. خدا در زبان پارسی همین معنا را دارد و «کدخدا» به‌معنای سرپرست خاندان است و «دِه‌خدا» سرپرست ده. شاهان نیز به‌این مفهوم خدایان مردم بودند، نه این‌که خودشان را معبودِ مردم بدانند یا برای خودشان مقام فرابشری قائل باشند.

این نظریه در تمدن هخامنشی تثبیت شد و از آن‌زمان به‌بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایهٔ این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی شاهنشاهی ساسانی ماندگار شد و پس از آن به‌شکل دیگری در ذهن جمعیِ ایرانیان به زندگی خود ادامه داد. بر طبق این تئوری، رهبریِ سیاسی حق افرادی بود که دارای ویژگیهای مشخصی ازقبیل شجاعت و رادمردی و دادگری و انسان‌دوستی و بزرگ‌منشی و بخشندگی بودند و ریشه در خاندان شاهان داشتند و در یک سلسلهٔ دراز، پشت در پشت و زاد برزاد، به‌شاهانِ اساطیری می‌رسیدند. در دورانِ ساسانی این سلسلهٔ مقدس با اَردَشیر بابکان تجدید می‌شد که بر طبق اساطیرِ رایجْ از دودمان شاهان اولیه‌ئی پنداشته می‌شد که تا زمان زرتشت ادامه داشتند.

داریوش بزرگ در سنگ‌نبشتهٔ بالای گورش ویژگیهائی را برای خودش برمی‌شمارد که بیان می‌دارد انسان باید چه ویژگیهائی داشته باشد تا شایستهٔ شاه شدن گردد. او تأکید کرده که من خشم‌آور نیستم، اگر خشم بر من غلبه کند من آن‌را به‌نیروی خِرَدم مهار می‌کنم، به‌هنگام نبرد با تمام وجودم می‌جنگم، این هنر را دارم که از همهٔ جنگ‌ابزارها به‌بهترین و کارآمدترین شیوه استفاده کنم، به‌هنگام نیکی کردن با همهٔ وجودم نیکی می‌کنم، زورگو نیستم، به‌هنگام داوری کردن در امور مردم خرد و قانون را میزان قرار می‌دهم، در همهٔ امورم خرد را راهنمای خودم می‌کنم، هر اقدامی را با میزان خرد می‌سنجم، و همواره درنظر دارم که هر کاری که انجام می‌دهم همان باشد که خشنودی خدا در آن است. متن این نوشته را بالاتر خواندیم.

این نوشته که آخرین سفارشهای داریوش بزرگ به سرپرستانِ جامعه است راهنما برای شاهانِ آینده است که باید چه ویژگیهائی داشته باشند تا شایستهٔ مقامِ شاهنشاهی و اداره کردن جهان متمدن شوند.

اما در تئوری دینی‌سیاسی اقوام سامی تنها خصیصه‌ئی که شاه باید داشته باشد آن است که نمایندهٔ مستقیم و گزیدهٔ آسمان باشد. او معصوم است و موجودی منزه است که هیچ‌گاه خطا نمی‌کند. ولی می‌بینیم که داریوش به‌انسانها درس می‌دهد که اگر شاه دارای این ویژگیها نباشد مرتکب خطا خواهد شد و جهان را به‌تباهی خواهد کشاند.

کوروش و داریوش ضمن مزایائی که برای خویشتن قائل بودند خودشان را شاهانی می‌دانستند که مکلف به‌برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم بودند، و این باور در ژرفای وجدانشان ریشه دوانده بود که به راستی از تباری برجسته و مورد عنایتِ خدا استند و همهٔ مردم باید که خواسته‌های ایشان را به‌اجرا نهند. آنها در ژرفای وجدانشان خودشان را انسانهای پاک و عدالت‌گرا و انسان‌دوست می‌دیدند و تصور می‌کردند که فقط آنها استند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاس‌داری کنند.

کوروش و داریوش واقعًا هم چنین بودند، و هر تصوری که از خودشان داشتند درست بود. در لوح معروفِ کوروشْ وی‌را تجسم عینیِ عدالت و انسانیت و آزاداندیشی و سکولاریسم به‌مفهومِ امروزی می‌بینیم؛ و چنان‌که از گواهیِ نویسندگان یونانی و انبیای اسرائیلی و کاهنانِ بابلی خواندیم او حقیقتًا هم چنین بوده است.

سخن داریوش در کتیبه‌هایش همه‌جا این است که بندهٔ مورد عنایتِ اهورَمَزدا است و اهورَمَزدا را می‌پرستد، بی‌عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار داشته و هیچ‌جا و هیچ

موردی به‌کسی ستم نکرده است؛ و هرکسِ دیگری بخواهد که به‌راستی و درستی سلطنت کند باید که از زورگویی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

در یکی از نوشته‌های داریوش بزرگ خواندیم که هرکه به‌اهورامزدا ایمان داشته باشد هم در این زندگیش و هم در زندگی اخروی به‌سعادت خواهد رسید. این سخنها نوعی دیگر از سخنانِ زرتشت است؛ و منظورش آن است که انسانِ خداباور خواهد کوشید که همچون خدا دادگر و مهرورز باشد؛ و چنین انسانی به‌همهٔ انسانهای روی زمین، بی توجه به‌قومیت و زبان و نژاد و دین و مذهبشان، لطف خواهد ورزید؛ و همان‌گونه که عنایتِ خدا شامل حال همهٔ موجودات روی زمین است عنایت شاه نیز باید که شامل حال همهٔ انسانهای جهان باشد.

خشیارشا، پسر و جانشین داریوش در کتیبه‌ئی در استخر (تخت‌جمشید) ضرورت اجرای عدالت را به‌تمام شاهان آینده گوش‌زد کرده چنین گفته است:

> در میان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستش‌گاه دیو بود. من به‌عنایت اهورَمَزدا آن دیوکده را ویران کردم و اعلان نمودم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستش‌گاه دیو بود به‌فرمان من پرستش‌گاهِ اهورَمَزدا و «اَرتَه» (عدالت) شد. کارهای بدِ دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به‌کارهای نیک تبدیل کردم.
>
> من هرچه کردم به‌عنایت اهورَمَزدا کردم. اهورَمَزدا مرا یاوری کرد تا این کارها را انجام دادم.
>
> تو که پس از این خواهی آمد! اگر می‌پنداری که می‌خواهی در زندگیت خوش‌بخت و پس از مرگت آمرزیده شوی به رهنمودهائی که اهورَمَزدا مقرر کرده است احترام بگذار و خاضعانه اهورَمَزدا و «اَرتَه» را ستایش کن.
>
> کسی که به رهنمودهای اهورَمَزدا احترام بگذارد و اهورَمَزدا و اَرتَه را خاضعانه ستایش کند در زندگیش و پس از مرگش به‌سعادت خواهد رسید.

معنای «ارتَه» را ضمن سخن از زرتشت شناختیم که فضیلتِ عدالت‌ورزی به‌هدف نیک‌روزی انسانها است، و دیدیم که یکی از فضایل هفت‌گانهٔ ملکوتی است. این فضیلت را خشیارشا به‌بانگ بلند در نوشته‌اش می‌ستاید و آن‌را در کنار خدا می‌نشاند و پاس‌داری از اَرتَه را وظیفهٔ اصلی و اساسیِ انسانها معرفی می‌کند، و از انسانها می‌خواهد که پرستندهٔ

عدالت باشند همان‌گونه که پرستندهٔ خدای جهان‌اند.

کوروش و داریوش همهٔ تجارب تمدنیِ خاورمیانه را به‌کار گرفتند تا نظامی را پایه‌ریزی کنند که برای ادارهٔ کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که خاصِ خودشان بود کوشیدند که حکومتِ جهانیِ یک‌پارچه و منسجمِ خویش را تحکیم بخشند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطهٔ پرگارِ جهانِ متمدن دانسته می‌شد. چندان که شاه عظیم و باشکوه بود دربارِ او نیز می‌بایست که شکوهمند باشد. شاه پاس‌دار تمدن بود و دربار او می‌بایست که تَجَلّی عینیِ این پاس‌داری باشد. از این‌رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دست‌مایهٔ هنریِ همهٔ اقوام و تمدنهای خاورمیانه‌یی به‌کار گرفته شد تا بناهائی خلق شود که بازتاب تجمع و هم‌دوشیِ همهٔ تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدنِ شکوهمندِ هخامنشی را به‌تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخهای شوش و استخر (تخت جمشید) که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوهٔ بارزِ چرخش هنر از خدمت به‌دین به‌سوی خدمت به‌دربار، و تجسم زندهٔ پیوند و تجمع دست‌آوردهای هنریِ خاورمیانه در مرکزِ شاهنشاهی جهانی بود.

در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر تعمد شده بود که همان‌گونه که کلیهٔ اختیاراتِ سیاسیِ خاورمیانه در دست شاهنشاه گِرد آمده بود، دست‌مایه‌های هنریِ خاورمیانه نیز در دربار او جمع باشد. در نوشته‌ئی که داریوش بزرگ در کاخ شوش به‌یادگار نهاده به‌این حقیقت چنین اشاره رفته است:

کارگران و معمارانِ بابلی شالوده‌های کاخ را کندند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخْ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به‌بابل آوردند و از آنجا یونانیان و «کاریها» به‌شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گَندارَ (منطقهٔ کویته و پشاور) آورده شد. ستونهای سنگیِ کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردند. سنگ‌تراشان از یونان و ساردیس، زرگران از ماد و مصر، دارگران (نجّاران) از ساردیس (لیدیه) و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه‌ها و سرستونها زر از ساردیس و باختریَه، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، سیم (نقره) و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه وآفریقا آورده شد. پیکره‌سازان و نگارگران و زینت‌گران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزیین دیوارها و درها از یونان آورده شد. و افزوده که در شوش کار بسیار شکوهمندی دستور داده شد و ساختهٔ بسیار باشکوهی به وجود آمد. اهورَمَزدا مرا، پدرم ویشت‌اَسپَه را و کشورم را نگهبان باد.

این شکوه و جلال در کاخ استخر که اندکی پس از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر بود. کاخ استخر که ما آن را به‌نام «تخت‌جمشید» می‌شناسیم، مرکز اداری دولتِ شاهنشاهی و محل تجمع سالانهٔ فرمان‌روایانِ جهان متمدن در پیش‌گاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن‌روز کاخی به‌ابهت و شکوه تخت‌جمشید را ندیده بود و از آن‌پس هم ندید. از معابدِ کهنِ مصرِ فرعونی که بگذریم، بنائی به‌شکوهِ تختِ جمشید در جهان ساخته نشده است.

کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر بارزترین جلوهٔ شکوه یک تمدن جهان‌گرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به‌خدا و معبد به‌سوی خدمت به‌دربارِ شاهنشاهِ خدمت‌گزارِ تمدنِ بشری بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت کلیهٔ اقوام جهان متمدن به‌کار گرفته شده بود بهترین نمونهٔ جهان‌گراییِ تمدنِ هخامنشی بود. همان‌گونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهان‌گرا بود، ساختمانهای هخامنشی نمایان‌گرِ تجمع همهٔ تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمان‌روایی شاهنشاه ایران به‌شمار می‌رفت. در نگاره‌های تخت‌جمشید تعمد شده بود که اقوام جهان را در کنار یکدیگر در همزیستیِ برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هر قومی در جای خاصِ خودشان به‌نمایش نهاده شده‌اند که در صفهای خاصی همچون مهمانان گرامیِ شاهنشاه در دربار او حاضر آمده‌اند و دست‌آوردهای تمدنیِ سرزمینشان را به‌ارمغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هر قومی را با رخت و هیأت خاصِ خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به‌اصل احترام به‌چندگانگیِ قومی و نژادی و فرهنگی و عقیدتیِ جوامع بشری تأکید برود.

ما وقتی این نگاره‌ها را با نگاره‌هائی مقایسه کنیم که شاهان آشور از خودشان بر جا نهاده‌اند و نمایندگان قوم زیرِ سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برهنه و بی‌رخت -یعنی عاری‌شده از هویتِ خویش- در برابر شاهِ آشور در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان می‌دهد، آن‌گاه به‌راستی متوجه آن رسالت انسانی‌ئی می‌شویم که تمدن ایرانی برای خودش قائل بوده است.

در نگاره‌های تخت‌جمشید هیچ‌جا نشانی از این‌که اقوام زیرِ سلطه باید ذلیلانه باج بدهند وجود ندارد؛ بل‌که همهٔ نگاره‌ها به‌گونه‌ئی به‌نمایش نهاده شده است که همزیستیِ مسالمت‌آمیزِ قومها در زیر چتر شاهنشاهیِ ایران را بازنمایی می‌کند، و چنان است که انگار قومها داراییهاشان را با سخاوت‌مندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار می‌دهند تا او از این

داراییها و از امنیت و آرامشِ همه‌شان پاس‌داری کند. همهٔ اقوامِ خاورمیانه‌یی زیرِ سلطهٔ مطلق شاهنشاه استند، ولی در نقوش تخت جمشید به‌گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه‌گونه عزت و آزادی برخوردارند و به‌عنوان مهمانان شاهنشاه به‌تخت‌جمشید آمده‌اند. نمایندهٔ شاهنشاه به‌پیشواز آنها رفته و آنها را به‌سوی شاهنشاه راهنمایی می‌کند در حالی که دستِ شخص مُقَدّمِ آنها را برادرانه در دست گرفته است؛ و این نهایتِ احترام به‌دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامتها همه افراشته، چشمها همه باز، و حالتها همه کاملاً آزاده و نمایان‌گرِ آزادگی است. شاهنشاه می‌خواسته که با نقش کردن این مراسم به‌همهٔ اقوامِ جهان آموزش دهد که هیچ قومی در این درگاهْ کم‌اهمیت نیست، بل‌که همه همطراز استند و همه برادرانِ یکدیگر استند. بعلاوه، خواسته نشان دهد که همهٔ این قومها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان‌دهندهٔ ناخشنودیِ آنها باشد در آنان دیده نمی‌شود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندانْ و قامتِ برافراشته و گردنهای راست که نشان از آزادگیِ آنها می‌دهد دست‌مایه‌های تمدنهاشان را ـ که به‌صورت نمادین در این نقشها نشان داده شده است ـ نثار تمدن ایرانی می‌کنند و بسیار هم خشنود استند.

صفتی که برای دروازهٔ بزرگ تخت‌جمشید در نظر گرفته شده بود بازگو کنندهٔ نظر کلیِ دربار شاهنشاهی به‌اقوام زیر سلطه بود. به‌این دروازه «دروازهٔ اقوام» گفته می‌شده است؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود نمایندگانِ همهٔ اقوامِ آزادهٔ جهان است.

پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازهٔ بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به‌کل بشریت به‌نمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت‌جمشید دروازهٔ اقوام ساخت. دروازهٔ اقوامْ به‌ما ایحاء می‌کند که همان‌گونه که شاهنشاهِ ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ می‌شوند، نمایندگان اقوامِ تابع شاهنشاهی نیز از همین دروازه می‌گذرند و این دروازه به همگان تعلق دارد، چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی یا مادی، و چه یک لیبیایی یا حبشی یا مصری یا یونانی. یعنی همان‌گونه که این کاخ به‌همهٔ قومها تعلق دارد، شاهنشاهیِ ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را بر سرِ همهٔ قومها گسترده است و دولتی است که ازآنِ همهٔ قومها و نژادها است.

چنین وضعیتی تا آن‌زمان در تمدنهای خاورمیانه‌یی پیشینه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صِرفًا به‌ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی ـ نه در سلطهٔ

سلوکیها، نه رومیان- تکرار نشده است.

نمی‌توان انکار کرد که در آن‌زمان تقدسِ سطنت و استبدادِ مطلقه برای ایرانیان یک ضرورتِ گریزناپذیر بود. شاهنشاهیِ پهناور هخامنشی را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و زیرِ فرمان یک شاهِ مستبد و مطاع می‌توانست اداره کند. جلب اطاعت همگان به دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب‌الطاعه بدانند و اجرای اوامر و نواهی او را واجب بشمارند. این مورد را نیز داریوش بزرگ در سنگ‌نبشته‌اش آورده است آنجا که تأکید کرده که همهٔ اقوامِ درونِ کشورِ شاهنشاهیْ قوانینِ او را با خوش‌دلی و بی‌احساسِ زور و ستمی اجرا می‌کنند، و پیش از این خواندیم، و دیدیم که «دادِ شاهی» تا چه اندازه نزدِ اقوامِ زیرِ سلطه دارای اهمیت و احترام بوده است؛ و علتِ کسبِ این اهمیت و احترام نیز آن بوده که امنیت و آرامش و همزیستیِ دوستانه و برادرانه را برای همگی مردمِ درون کشور شاهنشاهی تأمین می‌کرده است.

شاه مظهرِ آرامش و امنیت و آسایشِ مردم خاورمیانه و نُمادِ شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجهٔ وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت می‌کرد نه به‌آن‌سبب بود که معنای آزادی را نمی‌دانست؛ بل‌که به‌آن جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش می‌شمرد. قدرت و وقار و امنیتِ او جز در زیر چتر شاهْ تصورشدنی نمی‌بود. ساختن و نگهداریِ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود سلطنتِ متمرکز و شاهِ مستبد و مطاعْ امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که سلطنتْ یک تکلیفِ دشوار است که به‌شاه سپرده شده است تا به‌توسطِ آن نظم و امنیت و آرامش و آسایش را برای همگان در جهان برقرار بدارد. ایرانی با این باورْ بارِ مالیاتها را بر خودش هموار می‌دانست و به‌امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن می‌نهاد، و بخشی از ثمرهٔ کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت می‌کرد. این معامله‌ئی بود که ایرانی در آن سود می‌برد.

ایرانی برای سده‌های درازی در زیر چتر سلطهٔ شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصهٔ دراز تاریخی، جز دوران نکبت‌بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچ‌گاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به‌یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به زیر سلطهٔ هیچ قوم مهاجمی دَرنَه‌آمد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول دوازده سدهٔ پرشکوهِ شاهنشاهیْ کسانی بر ایرانی فرمان می‌راندند که ایرانی بودند، در درون ایران می‌زیستند، و بخشی از قوم باوقار ایرانی را

تشکیل می‌دادند.

ایرانی در زیر سلطهٔ شاهْ آزادهٔ باوقاری بود که آزادی فردیش را مقابلِ بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او تلاش می‌کرد، کار و تولید می‌کرد، مالیات می‌داد، فرزندانش را در اختیار ارتش می‌نهاد، فداکاریها می‌کرد، تا به‌عنوان یک قومْ در جهانْ سربلند و پرقدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به‌مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومت‌گرانْ کاخ و بارگاه می‌ساخت و به‌شکوه و عظمتِ این کاخها افتخار می‌کرد، زیرا آنها را نُمادِ شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه قومِ ایرانی می‌دانست.

دستگاهِ سلطنتِ ایران در طول این دوازده سده در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همهٔ خصایص اقتدارگرایانه و افزون‌طلبانه‌شان ایران و ایرانی را دوست می‌داشتند و به‌آنها عشق می‌ورزیدند. شاهنشاهان ایران -در واقع- حالتِ پدرانی نیک‌خواه را داشتند که -همچون هر انسان دیگری- هر چیزی را در درجهٔ اول برای خودشان و در درجهٔ دوم برای فرزندانشان می‌خواهند. شاهنشاهْ پدرِ ایرانیان بود و ایرانیانْ فرزندان او؛ و رابطه‌ئی که میان این دو برقرار بود رابطهٔ محبت و اطاعت بود. شاهنشاه پدرِ خیرخواهِ همگان بود، و ایرانی هم متقابلاً به‌شاهنشاه با همهٔ خصوصیاتش عشق می‌ورزید و برای آسوده زیستنِ او تن به‌هر کاری می‌داد. این یک معاملهٔ متقابل بود که آن‌که در آن سود می‌برد ایرانی بود.

ایرانی مفهوم آزادی را می‌شناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست می‌داشت. آزادیْ قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورد؛ اما قدرتی که دستگاه سلطهٔ ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی به‌ارمغان آورده بود که او با خیال آسوده به‌کار و سازندگی ادامه می‌داد و به‌خاطر آن‌که این آسودگی پابرجا بماند به‌قوانینی که این دستگاهِ سلطه وضع می‌کرد گردن می‌نهاد و زندگی می‌کرد و بر جهان متمدنِ روزگارش سروَر بود.

ایرانی در طول دوازده سده که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیتْ مشغول کار و سازندگی بود، ثمرهٔ تلاشش به‌خودش تعلق می‌گرفت؛ بیگانگان جرأت نمی‌کردند که چشمِ طمع به‌ثروتهای او بدوزند؛ شهرهای داخلی ایران از استخر و همدان گرفته تا ری و هرات و مرو و هیرَکانیَه و خوارزم و بلخ و زرنگان و سگرتیه و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی‌ئی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل به زندگی ادامه می‌دادند و دغدغه‌ئی از این‌که بیگانگان به‌آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هاشان را به‌غارت ببرند و فرزندانشان را اسیر کنند

به‌دل راه نمی‌دادند.

دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگ‌ترین گناه می‌شمرد و همواره می‌کوشید که درست‌کردار و راست‌رو و نیکوکار باشد.

حکومت‌گرانِ ایرانی با همهٔ خصایص افزون‌طلبی‌شان برای مردم ایران پدرانی بودند که همه را فرزندان خودشان می‌شمردند و برای همه دل می‌سوزاندند و همواره درصدد آبادسازیِ کشور بودند؛ جاده می‌ساختند، جاده‌ها را پرامن می‌داشتند، در جاده‌ها کاروان‌سرا برای آسایش کاروانیان می‌ساختند، آب‌بند به‌قصد افزایش زمینهای کشاورزیِ مردم می‌ساختند، کَهَن (قَنات) برای آب‌رسانی به‌کشاورزان و رونق کشاورزی می‌ساختند، بر روی رودخانه‌ها پل می‌ساختند تا مردم در آمد و رفتشان آسایش داشته باشند، و بسیار کارهای عام‌المنفعهٔ دیگر که تا امروز آثار بسیاری از آنها برجا مانده است.

بالاتر دیدیم که داریوش به‌قصد رونق بخشیدن به‌بازرگانیِ جهانی در مصر آن آب‌راهِ معروف را حفر کرد. به‌هزاران کیلومتر جاده که سراسر سرزمینهای شاهنشاهی را به‌هم وصل می‌کرد نیز بالاتر اشاره کردیم. بهرهٔ همهٔ اینها به‌مردم درون کشور شاهنشاهی می‌رسید.

کوروش و داریوش و جانشینانشان با رسالتی که از آموزه‌های زرتشت آموخته بودند نه تنها در خدمت ایران و ایرانی بل‌که در خدمت همهٔ مردم کشورهای درون قلمرو شاهنشاهی بودند. شاه پدر همگان بود و همچون پدری نیک‌خواه فرزندانش را به‌گونه‌ئی که شایسته می‌دانست سرپرستی می‌کرد و آنان را به‌سوی خیر و سعادت به‌پیش می‌برد. این‌که کلمهٔ «شاه» در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دل‌کش و دل‌خواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن‌را به «شاه» نسبت دهد (شاه‌راه، شاه‌کار، شاه‌پسند، شاه‌داد، ... و دیگر واژگان مشابهی که تا امروز برسر زبانهای عمومِ مردمِ ایران است) به‌سبب همین پیوندِ شایسته است که میان شاه و مردم وجود داشته است، و به‌سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.